



Oldest Persian Harry Potter Weblog
www.albusandharry.myblog.ir

با سابقه ترین وبلاگ هری پاتری
وبلاگ آلبوس و هری

---:◊« ===== »:◊---

---:◊« **! اخطار** »:◊---

کلیه ی حقوق این نوشته محفوظ و متعلق به وب سایت ناشر آن میباشد.
<http://albusandharry.mihanblog.com>

جایگاه ابدی

پیرمرد دستی به پیشانی بلند و براق خود کشید و در ادامه محاسن خود را کمی مرتب کرد، چشمانی به رنگ زمرد و بی نهایت نافذ و دلربا داشت. ابروان سیاهش علی رغم سپیدی تمامی موهای سر، طرح دو آذرخش را داشتند که در یک نقطه میان پیشانی اش به هم رسیده بودند. جذبه و انرژی خاصی در کلام و رفتارش بود. انگار با حرف هایش مستمعین را جادو می کرد. مدت درازی است که داستانی را شروع کرده و اکنون بی جهت سکوت کرد! داستان هایی باور نکردنی از پسری جادوگر ، افسانه هایی فراموش شده از هری پاتر. دورش نه تنها کودکان بلکه اکثرا مردان و زنان بزرگ سالی جمع شده بودند که به عشق دانستن پایان داستان لحظه ها را می گذرانند. نه شب برایشان مفهومی داشت و نه روز. حتی استراحت را هم بر پیرمرد حرام کرده بودند. زمانیکه کم سن و سال ترین مستمع حاضر خواست به اعتراض سکوت طولانی پیرمرد چیزی به زبان آورد ، نقال داستان سخن بازگفت:

« برای شما داستانی طولانی از زندگی یک کودک تعریف کردم. کودکی که فیزیکی معمولی داشت اما روحش تسخیر ناپذیر بود. شما از اولین لحظات شیرین آشنایی او با دنیای جادوگری با داستان همراه بودید. با تک تک طلسم ها آشنا شدید، با او در دلهره ها و مصاف های سه گانه ی تری ویزاردز همراهی کردید ، به جای او برای سیریوس و دامبلدور گریه کردید و از قهرمان بازی های او با خبر شدید. دیدید که چطور مرگ را پس زد و دیدید که چطور نیمه ی گم شده ی دنیایی خود را گم کرد. دیدید که افسون گر تاریک لرد ولده مورت چطور خار و تیره روز فرار کرد و خود را از هری و دنیای او پنهان کرد، حالا وقتش رسیده تا از جنگ بدوینید. شما ها از جنگ چی می دونید؟! شما ها از هر اس واقعی در یک جنگ واقعی چه تجربه ای دارید؟! »

هیچی! شما هیچ وقت نمی دانستید و نخواهید دانست یک جنگ واقعی چگونه است. جنگ ، تحمل فرو کردن یک تیغ است در بدن در عین هوشیاری! جنگ ، رگباری از افسون هاست ، جنگ مرز تفاوت اصابت است با رهائیدن. جنگ صحنه ی سرنوشت است. شماها اکنون با خیال راحت دور من نشستہ اید و داستان هایی را حفظ می کنید که ارمقان آور آرامش امروز شماست. جنگ مرز خیانت و مردانگی است با مردن و

حقارت!

پیرمرد مدت دراز دیگری سکوت کرد، قطره ی اشکی بی جهت از گوشه ی چشمش بیرون آمد. سعی کرد تا صدای گرفته و پیر و خسته ی خود را باز یابد.

- سه سال بعد از مرگ جینی ویزلی ، هری پاتر در یکی از شب های سرد پائیزی در جنگ بزرگ ویکتوری بر اثر اصابت طلسم مرگ کشته می شود. هیچ کس به درستی نمی داند که او چطور از میان صدها جنگ و میلیون ها طلسم و افسون مرگ زنده مانده بود، اما این بهترین پایان برای او بود. کارنامه اش با افتخار بسته شد.

در جنگ سرگداز که یارانش همگی کشته شده بودند او یک تنه با بیش از ده جادوگر سیاه جنگید. آنقدر مبارزه کرد که مرزهای اسطوره و افسانه شکسته شد. در جنگ برج های سیاه جان هزاران ماگل زاده را نجات داد و در همین جنگ یکی از چشم های خود را از دست داد.

در جنگ ویکتوری در میان تله ی افسون و آتش دشمن آنقدر جنگید و دشمنان را معطل کرد تا دوستان گرفتارش رون ویزلی و هرمانینی گرانجر از مهلکه بگریزند. در همان جنگ لرد والده مورت را برای همیشه از بین برد و با غروب خورشید و پنهان شدن آخرین نور روشن گر خورشید با برخورد طلسم مرگ آخرین مرگ خواران شکست خورده جان سپرد. جسد هری در دشت پهناور سرخ هرگز پیدا نشد، تنها آثاری که از او بجای ماند چوب جادوگری و شنل جنگی اش بود. ایندو میراث بعد از گذشت بیش از ۷۰ سال از آن جنگ و رخ داد هنوز امن و دست نخورده پیش من است. اینهاش!»

پیرمرد به شنلی که روی نیمکت با احترام خاصی قرار گرفته بود و چوب دست نسبتاً زیبایی که روی شنل قرار داشت اشاره کرد.

« مردان بزرگ اگرچه جسمشان همیشه ما را ترک می کند اما یادشان در قطره قطره ی اشک های بازماندگان و دفترهای بی برگ تاریخ برای همیشه ثبت و یاد آوری خواهد شد ... مردان بزرگ نیامدند تا زندگی کنند ، بر این باورم که آنها آمدند تا جهان را برای دیگران بسازند.»

پیرمرد می توانست بی وضوح و پرده برق چشم های مستمعین را ببیند. اتفاقی که همیشه در هنگام تعریف داستان های هری پاتر شاهد بود. اشک ! نشان ماندگاری هری بود.

« تقریباً ۵ ماه بعد از تشییع سمبلیک هری بعد از نا امید شدن از یافتن جسدش

من به دنیا آمدم. تنها فرزند هری پاتر.»

طبق معمول پیرمرد می توانست هجوم تعجب را در صورت های شنوندگان داستان ببیند.

« بیشتر از یک سال از درگذشت جینی ویزلی گذشته بود که هری بنا به دلایلی مجبور به ازدواج با مادر من شد. هرچند همیشه به مادرم گفته بود که این ازدواج با عشق شروع نشده ... انگار ... انگار هری هیچ وقت قرار نبود زن دیگری را دوست داشته باشد اما آنطور که مادرم برای من گفت هیچ وقت هری به او بی توجه نبود ... چیزی که مردم عادی به آن زندگی معمولی و توأم با خوشبختی می گویند.»

« جنگ ویکتوری آخرین جنگ دنیای جادوگری بود. اما ... مردم کمتر از ۲۰ سال بعد برای همیشه هری پاتر را از یاد بردند. با مرگ دو دوست دیرین او در یک تصادف ماگلی (هرمیون گرانجر و رون ویزلی) آخرین کسانی که یاد هری و خدمات او را زنده نگاه می داشتند هم قبل از نگارش و انتشار کتاب زندگی نامه ی هری پاتر از دنیا رفتند. این کتاب قرار بود در هفت جلد نگارش شود اما افسوس ! »

« اما ! من بزرگ شدم ، تنها بازمانده ی خاندان پاترها و نمونه ی واقعی اینکه هری پاتر وجود داشته. با تلاش بسیار همه ی حقیقت را از لابلای خاطرات هرمیون گرانجر و نویل لانگ باتم و مادرم پیدا کردم و اکنون همه ی آنها را برای شما تعریف کردم. خاطرات جنگ هری در مکتوبی بنام « مرد خشم » جمع آوری شده است. کتابی نسبتا کوتاه که نویل لانگ باتم، هم رزم هری در جنگ های سرگداز و ویکتوری (جنگ پایانی) جمع آوری کرده است. کتابی دیگر موجود است بنام « آتش نفرت » که نایاب ترین اثر نوشته شده در مورد هری پاتر به قلم لونا لاوگوود است. این کتاب را مادرم زمانی نوشت که هری در بیمارستان دوران نقاهت خود را بسر می برد. در فاصله ی بین جنگ های شیاطین و سرگداز.»

جلسه ی چند روزه و به شدت افسون شده پایان پذیرفته بود. تنها ماگل زاده ای که آنشب جلسه را با کوله باری از داستان های جادویی ترک گفته بود زن میان سالی بود بنام جوان کتلین رولینگ. آنقدر خوشحال بود که نفهمید کی به خانه رسید و چه زمانی قلم را در جوهر فرو کرد. اصلا به این فکر نکرد که چقدر بدبخت است که یک دستگاہ تایپ ندارد. او می توانست اکنون بهترین جوایز ادبی را جلوی چشمانش ببیند. بهترین هدایا برای بهترین داستان ماگلی که نوشته شده است.

---:◊« ===== »◊:---

کلیه ی حقوق این نوشته محفوظ و متعلق به «هری» مدیر وب لاگ آلبوس
و هری می باشد. انتشار با ذکر نام منبع بلامانع می باشد.
www.albusandharry.mihanblog.com

---:◊« ===== »◊:---